

# زبان سیاست

دکتر حمید عضدانلو

اگر سیاست را فرایند تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت خود تعریف کنیم، از جمله پرسش‌های کلیدی که می‌تواند ذهن ما را به خود مشغول کند این است که چه نیروهایی (تاریخی، فرهنگی و یا سیاسی) باعث آن می‌شوند که انسان تبدیل به سوژه سیاسی و یا موجود منفعلی شود که دیگران درباره او تصمیم می‌گیرند؟ چگونه است که انسان تصمیم می‌گیرد که درباره تعیین سرنوشت خود فکر نکند و دیگران به جای او بیندیشند؟ از طریق چه فرایندی «کردارهای جداکننده» یا به قول فوکو «شکاف‌انداز» سوژه را یا در درون خود و یا از دیگران تجزیه می‌کند؟ از طریق یا در درون چه فرایندی انسان‌ها می‌آموزند که سیاسی نیستند و یا نباید باشند؟ چگونه انسان‌ها می‌آموزند که خود را موضوع یا سوژه سیاسی و نه فاعل آن بدانند؟ چگونه و تحت چه شرایطی انسان به سوژه سیاسی تبدیل می‌شود و تحت سلطه فاعل سیاسی به گونه‌ای قرار می‌گیرد که رفتارهایش به او دیکته می‌شود؟

پاسخ قاطعی برای هیچ یک از این پرسش‌ها ندارم. اما دوست دارم چنین باور کنم که اگر دیگران به جای و برای من بیندیشند زندگی من معنای خود را از دست می‌دهد. و این نگاهی پدیدارشناختی است، بدین معنا که جهان اجتماعی که

هراس من از افتادن در ورطه تناقض نیست، بلکه آنچه مرا نگران می‌کند آنست که برداشت نادرستی از منظور من شود. کانت

ارسطو کتاب سیاست خود را با این فرضیه آغاز می‌کند که انسان حیوانی سیاسی است. شاید منظور او این باشد که جوهر و عصاره زندگی اجتماعی سیاست است. زمانی که دو یا تعداد بیشتری از مردم در ارتباط با یکدیگر قرار گیرند، به طور اجتناب‌ناپذیر درگیر کار سیاسی می‌شوند. انسانی که سعی در تشخیص موقعیت اجتماعی خود دارد، انسانی که سعی در تثبیت موقعیت خود در ارتباط با منافع موجود را دارد، و انسانی که سعی در تأثیر گذاشتن بر دیگران برای قبول نظرات خود را دارد، درگیر کار سیاسی است. این فرضیه ارسطو می‌تواند ما را به طرح فرضیه دیگری رهنمون شود که همان معنارابه گونه دیگری القا می‌کند: در زندگی اجتماعی از سیاست‌گریزی نیست. انسان یا فاعل سیاست است یا موضوع و سوژه سیاسی. یا خود درباره سرنوشت خود تصمیم می‌گیرد (فاعل سیاست) و یا درباره او تصمیم می‌گیرد (موضوع یا سوژه سیاسی).

می توان به طرح فرضیه‌هایی دست زد. از جمله فرضیه‌های من این است که ایدئولوژی و زبان سیاسی در زمره این نیروها هستند. ایدئولوژی مطروفی است که در ظرف زبان سیاست ریخته می‌شود و ما با نوشیدن آن، ناخواسته، به سوژه سیاسی منفعلی تبدیل می‌شویم که عمل‌کننده اندیشه دیگرانیم.

از آنجا که ارتباط میان این دو عامل (یعنی مطروف و ظرف، یا ایدئولوژی و زبان سیاست) یک ارتباط دیالکتیکی است، در اینجا نه قصد آن دارم و نه می‌توانم این دورا از هم جدا کرده و به مثابه دو عامل مجزا از یکدیگر که ارتباطی با هم ندارند، مورد بررسی قرارشان دهم. ولی چاره‌ای جز آن ندارم که، پیش از نشان دادن چنین ارتباطی، درک خود از آنها را جداگانه بیان داشته و سپس سعی در برقراری ارتباط میان آنها کنم.

○ از سطو کتاب «سیاست» را با این فرضیه آغاز می‌کند که انسان حیوانی سیاسی است. شاید منظور او این بوده که جوهر و عصاره زندگی اجتماعی سیاست است. کسی که در پی شناخت جایگاه اجتماعی خویش است، کسی که برای استوار کردن جایگاه خود در ارتباط با منافع موجود می‌کوشد، و کسی که تلاش می‌کند بر دیگران اثر گذارد تا نظرش را بپذیرند، در گیر کار سیاسی است.

این فرضیه از سطو می‌تواند ما را به طرح فرضیه دیگری رهنمون شود که همان معنارابه گونه‌ای دیگر به دست می‌دهد: در زندگی اجتماعی از سیاست گریزی نیست. انسان در سیاست یا فاعل است یا موضوع و سوژه سیاسی؛ یا خود در باره سرنوشت خود تصمیم می‌گیرد (فاعل) یا در باره او تصمیم می‌گیرد (موضوع).

من در آن زندگی می‌کنم ذاتاً بی‌شکل و بی‌معناست و من از طریق زبان معنای دلخواه خود را به آن می‌دهم. بدین ترتیب، قصد آن دارم تا از طریق اندیشیدن برای خود به زندگی خود معنایی بدهم؛ معنایی که خود در تعریف و شکل دادن آن نقش دارم. در حقیقت، از طریق معنا دادن و باز تولید این معناها به دنبال کسب هویتی هستم که ایستا نیست و دائماً در حال تغییر است. دوست دارم چنین باور کنم که نباید همیشه همان باشم. دوست دارم باور کنم که همیشه همان نبودن مهم‌ترین بخش هویت دائماً در حال تغییر من است. دوست دارم ببیندیشم و از طریق اندیشیدن برای خود و رفتارهایم معنا بسازم.

جایی که دیگران به جای من می‌اندیشند، هویت فردی مرا نفی می‌کنند؛ هویتی که تنها از طریق خوداندیشی معنا می‌یابد. جایی که دیگران به جای من می‌اندیشند، نه تنها هویت مرا که وابسته به اندیشیدن من است نفی می‌کنند بلکه از پیش به من می‌گویند و برای من تصمیم می‌گیرند که چه چیزی خوب است و چه چیزی بد؛ چه کاری را باید انجام داد و چه کاری را نباید انجام داد. در این صورت، دیگر چیزی برای یادگیری نمی‌ماند و هستی من (یعنی همان اندیشیدن من) در جا می‌زند، عمل من معنی خود را از دست می‌دهد، و نه تنها دیگر نمی‌اندیشم که نمی‌دانم چرا باید ببیندیشم.

خلاصه این که دوست دارم ببیندیشم. اما تجربه این را به من ثابت کرده است که نیروهایی سد راه اندیشیدن من اند و نمی‌خواهند من آن‌گونه که می‌خواهم ببیندیشم. این نیروها ظاهراً آنقدر مرا دوست دارند که نمی‌خواهند من زحمت اندیشیدن را بکشم. آنها این زحمت را به دوش خود می‌کشند و به جای من می‌اندیشند. به عبارت دیگر، برخلاف کاکیتوی دکارت که من می‌اندیشم پس هستم، هستی من (به گونه‌ای پنهان که خود نیز از آن بی‌خبرم) منوط به تفکر دیگران می‌شود و کاکیتوی دکارت به این صورت مضحك در می‌آید که «تو می‌اندیشی پس من هستم.»

جالب اینجاست که این نیروها، که اغلب پنهان عمل می‌کنند، به گونه‌ای برای من می‌اندیشند و رفتارهای مرا دیکته می‌کنند که من تصور می‌کنم خود در حال اندیشیدن و تصمیم‌گیری برای خود هستم. در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که این نیروها چه هستند و چگونه عمل می‌کنند؟ باز هم پاسخی برای این پرسش‌ها ندارم. اما

هستیم. مثلاً، تعریف نئین از ایدئولوژی تعریفی کاملاً متفاوت از تعریف مارکس است: نئین در فصل دوم رساله «چه باید کرد» ایدئولوژی‌ها را نظام‌های فکری و نظریه‌هایی تعریف می‌کند که طرفین مبارزات طبقاتی در جنگ علیه یکدیگر از آن استفاده می‌کنند. درست یا نادرست بودن آنها چندان اهمیتی ندارد. آنچه مهم است فایده آنهاست و این فایده به درستی و نادرستی آنها وابسته نیست. علاوه بر این هر طبقه‌ای ایدئولوژی خود را دارد. از بحث نئین چنین برمی‌آید که او ایدئولوژی را ابزاری برای مبارزه طبقاتی می‌داند، و از آنجا که خود باور به یک جامعه سوسیالیستی دارد، ایدئولوژی در ذهنیت او تبدیل به الگویی برای تعیین رفتار سیاسی پرولتاریا علیه بورژوازی می‌شود. این مسئله که ایدئولوژی تا چه حد ممکن است ذهنیت توده‌ها را تخمیر کند، در نزد او از اهمیت زیادی برخوردار نیست. به عبارت ساده‌تر، ایدئولوژی ابزاری است برای رسیدن به قدرت، به ویژه قدرت سیاسی.

آلتوسر نیز، از درون همین سنت (سنت مارکسیستی)، در رساله‌ای تحت عنوان برای مارکس ایدئولوژی را نظامی انتزاعی از تصویرها، اسطوره‌ها، یا مفاهیم می‌داند که «موجودیت و نقشی تاریخی در متن جامعه‌ای معین دارد». در نزد او، «ایدئولوژی به شکلی اندام‌وار، بخشی از هر نوع کلیت اجتماعی است» و «جوامع انسانی ایدئولوژی را به عنوان عنصر و فضایی ضروری برای تنفس و حیات تاریخی خود به وجود آورده‌اند.»<sup>۲</sup> در نزد او نیز ایدئولوژی‌ها درست‌اند و نه نادرست، اما ضروری‌اند. ایدئولوژی‌ها مانند فرهنگ عمل می‌کنند و برای تنفس و حیات اجتماعی ضروری‌اند.

جامعه‌شناسان کلاسیک پس از مارکس (ویر، پارتو و دورکیم)، از آنجا که به سنت مارکسیستی وابسته نبودند و از آن فاصله می‌گرفتند، چندان علاقه‌ای به کاربرد این مفهوم نشان ندادند. تنها پارتو بود که، در مقایسه با ویر و دورکیم، به مارکس توجه بیشتری نمود. اما این امر باعث نشد که این مفهوم به زندگی خود ادامه ندهد و یا از اهمیت آن کاسته شود. ریمون آرون نیز در رساله‌ای تحت عنوان تریاک روشنفکران به این مفهوم پرداخته است. در نزد او، در ایدئولوژی‌ها، بویژه ایدئولوژی‌های سیاسی، هم قضاوت‌های واقعی و هم قضاوت‌های ارزشی وجود دارند. به عبارت دیگر، ایدئولوژی‌ها آمیخته‌ای از هر دو هستند.<sup>۳</sup> از این رو، ایدئولوژی‌ها نه مستقیماً بلکه به صورتی

○ آلتوسر ایدئولوژی را نظامی انتزاعی از تصویرها، اسطوره‌ها، یا مفاهیم می‌داند که «موجودیت و نقشی تاریخی در متن جامعه‌ای معین دارد». از دید او، «ایدئولوژی به گونه‌ای اندام‌وار، بخشی از هر کلیت اجتماعی است» و «جوامع انسانی ایدئولوژی را بعنوان عنصر و فضایی لازم برای نفس کشیدن و زندگی تاریخی خود پدید آورده‌اند». در نزد او، ایدئولوژی‌ها نه در ستنده نادرست، ولی لازمند.

### ایدئولوژی:

پیش از آنکه تعریف یا تعاریفی از این مفهوم به دست دهم ضروری می‌دانم تا به این نکته اشاره کنم که از درون مکاتب متعدد جامعه‌شناسی، فلسفه و سیاست تعاریف مختلف و حتی متضادی برای این مفهوم به دست داده شده است. به هیچ وجه قصد آن ندارم که از میان این تعاریف یکی را که به تصور من بهتر از دیگری است برگزیده و سعی در تحمیل آن کنم.

این مفهوم برای اولین بار توسط فیلسوف فرانسوی دستوت دو تریسی Destutt de Tracy، در آغاز قرن نوزدهم به کار برده شد و منظور او از کاربرد آن «مطالعه ایده‌ها» بود. اما به زودی این مفهوم به معنی ایده‌هایی به کار برده شد که توجیه‌کننده خواست‌ها، رفتارها و باورهای یک گروه یا یک جامعه است. بعدها، این مفهوم در نوشته‌های مارکس برجسته شد. در نزد او، ایدئولوژی سیستمی از ایده‌های ظاهراً منطقی است که توجیه‌کننده خواست‌های طبقات اجتماعی است. او ایدئولوژی را «اندیشه‌های نادرست» یا «آگاهی کاذب» نیز تعریف کرده است که ریشه در شیوه‌های تولید مادی دارد؛<sup>۱</sup> و از این تعاریف به این نتیجه رسیده است که ایدئولوژی مسلط هر جامعه ایدئولوژی طبقه حاکم آن جامعه است. با وجودی که این مفهوم، به معنای امروزی آن، عمدتاً در درون سنت مارکسیستی رشد کرده است اما در درون این سنت نیز با تعاریف متفاوت و متضادی روبرو

ابزاری برای توجیه قشر بندی و نابرابری های اجتماعی مورد استفاده قرار می گیرد. به عبارت ساده تر، ایدئولوژی ها ابزارهایی هستند برای توجیه الگوهای رفتاری، اهداف و باورهای یک گروه یا یک جامعه. علی رغم این که ایدئولوژی ها بر حسب تغییرات فرهنگی و اجتماعی جوامع تغییر می کنند، عناصر تشکیل دهنده آنها به مثابه حقیقت و حکمی جز می، و نه به مثابه فلسفه یا نظریه ای محتمل و قابل آزمون، مورد قبول واقع می شوند.

اگر باورها را یکی از عناصر غیر مادی فرهنگ و ایده های مشترک درباره چگونگی عملکرد جهان به شمار آوریم، آنها برداشت ها و انگاشت هایی اند که مردم آنها را حقیقی تلقی می کنند و توسط آنها جهان و جایگاه خود در آن را تفسیر می کنند. باورهای ریشه در هر چه داشته باشند (اعتقادات کور، تجربه، سنت و یاروش های علمی) تأثیر به سزایی در رفتار انسان ها می گذارند. بنابراین، ایدئولوژی ها را می توان باورهایی فرهنگی به شمار آورد که به عنوان ابزاری برای توجیه قشر بندی و نابرابری های اجتماعی مورد استفاده قرار می گیرند.

بر اساس آنچه گفته شد، ایدئولوژی ها توجیه کننده آندند که چرا چیزها به آن صورتی است که هست؟ و این همان

○ **لنین ایدئولوژی ها را نظام هایی فکری و نظریه هایی می داند که طرفهای درگیر مبارزات طبقاتی در جنگ با یکدیگر، آنها را به کار می گیرند. درست یا نادرست بودن آنها چندان اهمیت ندارد. آنچه مهم است، فایده آنهاست. گذشته از آن، هر طبقه ایدئولوژی خود را دارد.**

از گفته لنین چنین بر می آید که او ایدئولوژی را ابزاری برای ستیز طبقاتی می داند، و از آنجا که خود باور به یک جامعه سوسیالیستی دارد، ایدئولوژی در ذهن او به گونه الگویی برای تعیین رفتار سیاسی پرولتاریا در برابر بورژوازی در می آید.

غیر مستقیم تابع ضابطه درست و نادرست می شوند. درستی یا نادرستی قضاوت های ارزشی آنها را نمی توان اثبات کرد ولی فرض بر این است که آنها درست اند.

نگاه ادوارد شیلز به ایدئولوژی نیز به مثابه نوعی نظام اعتقادی مثبت و هنجاری است. یعنی او نیز تمایزی میان قضاوت های عینی و قضاوت های ارزشی قائل می شود. اهمیت نظر ادوارد شیلز نه صرفاً به خاطر شهرت او بلکه به این دلیل نیز هست که نوشته او تحت عنوان مفهوم و کارکرد ایدئولوژی در دائرةالمعارف بین المللی علوم اجتماعی به چاپ رسیده و رسمیتی جهانی یافته است. به عقیده او، ایدئولوژی ها با خصلت صراحت فرمول بندی هایشان مشخص می شوند و در مقابل نوآوری مقاوم و بسته اند. جنبه های عاطفی در انتشارشان نقش عمده ای بازی می کنند و از پیروان خود سرسپردگی همه جانبه ای را می طلبند. او معتقد است که ایدئولوژی ها از نظر تکیه بر ساختارهای فکری یا ساختارمند شباهت زیادی به نظام ها و جریانات فکری مانند آگزیستانسیالیسم، پراگماتیسم یا ایده آلیسم هگلی دارند. اما او تمایزی نیز بین این دو قائل می شود: در مقایسه با ایدئولوژی، نظام ها و جریانات فکری نسبت به نوآوری بازترند و از پیروان خود تسلیم کامل و بدون قید و شرط نمی طلبند.<sup>۴</sup> به عقیده ریمون بودن، شیلز فعالیت ایدئولوژیکی را بیشتر به کار پیامبران و مصلحان نزدیک می داند تا کارهای یک دانشمند؛ اما به عقیده مارکس یک ایدئولوگ می تواند دانشمند باشد اما دانشمندی منحرف است.<sup>۵</sup>

نظریه پردازان تضاد نیز ایدئولوژی را به مثابه ایده هایی تعریف می کنند که حامی خواسته های گروه های مسلط جامعه اند؛ مثلاً این باور که فقر مردم فقیر به دلیل تنبلی آنهاست، و نه به این خاطر که حقوق کمی دریافت می کنند، یک ایدئولوژی به شمار می آید.

علاوه بر همه آنچه گفته شد، ایدئولوژی را معمولاً سیستمی از ایده های به هم وابسته (باور، سنت، اصول و اسطوره ها) نیز تعریف می کنند که خواسته ها و رفتارهای نهادینه شده اجتماعی، اخلاقی، مذهبی، سیاسی و اقتصادی گروه یا جامعه را منعکس و سعی در توجیه عقلانی آنها می کند. به عبارت دیگر، ایدئولوژی ها نه توضیح دهنده عقلانی امور بلکه توجیه کننده آنها هستند. یکی از ساده ترین تعاریفی که می توان از ایدئولوژی به دست داد این است که: ایدئولوژی باورهایی فرهنگی است که به عنوان

فکر و عمل خود هستند. آنجا نیز که با توسل جستن به ایدئولوژی به خواسته‌های خود نمی‌رسند، مقصر آن را هر چیز دیگری جز ایدئولوژی می‌دانند. به عبارت ساده‌تر، از آنجا که ایدئولوژی يك باور است، نمی‌تواند بر اساس تجربه‌های عینی ابطال شود. آنچه در این شرایط، در ذهن توده‌ها، امکان ابطال پیدا می‌کند نه ایدئولوژی بلکه شیوه به کارگیری آن است.

ایدئولوژی را می‌توان به عنوان يك ابزار سیاسی سلطه و توجیه آن به کار برد. بر این اساس، و از آنجا که این ابزار بیشتر در اختیار و تحت کنترل دولت است، ایدئولوژی بخشی جداناپذیر از دولت می‌شود که هم ایدئولوژی مسلط طبقه حاکم را تحت کنترل دارد و هم، برای بقای خود، آن را نشر می‌دهد. دولت‌ها، از يك سو، مدعی کاربرد انحصاری قانونی زور در جامعه هستند و از این ابزار برای ادا کردن اعضای جامعه به اجرای قوانین و مقررات آن جامعه در يك محدوده جغرافیایی معین (ژئوپولیتیک)، استفاده می‌کند و، از سوی دیگر، از ابزار گفتمان برای توجیه کاربرد انحصاری زور بهره می‌گیرند. اشکال مختلف گفتمان همیشه به عنوان ابزارهایی مؤثر نه فقط برای حفظ وضع موجود، بلکه برای ساخت، شکستن ساخت، و حتی بازسازی جوامع به کار گرفته می‌شود. کاربرد آگاهانه گفتمان یکی از ابزارهای ضروری برقراری ارتباط میان حکومت و مردم است. بنابراین زور و گفتمان دو ابزار مؤثرند که حکومت‌ها برای کنترل جامعه از آنها استفاده می‌کنند. ترکیب این دو با هم می‌تواند باعث دگرگونی عمیقی در برقراری ارتباط میان

چیزی است که گروه‌های در قدرت از آن بهره می‌برند و با ترویج ایدئولوژی برای قدرت خود مشروعیت کسب می‌کنند. بنابراین، ایدئولوژی را می‌توان سطحی از تفکر سیاسی دانست که در مقایسه با نظریه سیستماتیک سیاسی و فلسفه سیاسی از قدرت تجزیه و تحلیل کمتری برخوردار است. تفاوت ایدئولوژی با نظریه سیستماتیک سیاسی و فلسفه سیاسی در این است که ایدئولوژی به صورت باوری مشترک متجلی می‌شود، در صورتی که فلسفه سیاسی یا نظریه سیستماتیک سیاسی را يك یا چند متفکر آگاهانه ساخته و پرداخته‌اند.

از نظر تاریخی، ایدئولوژی را می‌توان محصول صنعتی شدن و گسیختگی جوامع مدرن، در دو قرن اخیر، به شمار آورد. ایدئولوژی پاسخی است به نیازهای درک شده، برای برانگیختن و هدایت جنبش‌های توده‌ای. ایدئولوژی شبکه‌ای از دیدگاه‌های سیاسی است که افراد توسط آن به زندگی سیاسی خود معنا می‌دهند. ایدئولوژی فراهم آورنده پایه‌ای «عقلانی» برای سیاست‌ها و رفتارهای سیاسی افراد است. اگر ایدئولوژی‌ها را در کلیت خود مورد بررسی و آزمون قرار دهیم، خواهیم دید که ایدئولوژی‌های خاص (مانند مارکسیسم، لیبرالیسم و غیره) دارای تضادهایی درونی‌اند. اما باید در نظر داشت که این امر در ذات و طبیعت زندگی سیاسی نهفته است و زندگی سیاسی به طور منطقی و عقلانی ساخته نشده است. ایدئولوژی سطوح مختلف زندگی سیاسی را، اگر نه به صورتی یکپارچه و پیوسته، اما به صورتی قابل درک بیان می‌دارد.

از آنجا که ایدئولوژی می‌تواند افراد را مستقیماً وارد عمل کند، یکی از مهم‌ترین نیروهای سیاسی به شمار می‌رود. رهبران سیاسی‌ای که برنامه‌های سیاسی خود را با باورهای شهروندان پیوند می‌زنند به راحتی می‌توانند توده‌ها را به حرکت در آورند و آنها را اوارا به عمل سیاسی کنند. آنها از آن جهت موفق‌اند که می‌توانند برنامه‌های سیاسی خود را از طریق و یا در قالب زبان سیاسی ایدئولوژیک به باورهای شهروندان پیوند زده و آنها را بیان کنند. در چنین حالتی، و به دلیل ایدئولوژیک بودن زبان آنها، در توده‌ها این تصور به وجود می‌آید که این رهبران تنها خواست‌ها و باورهای آنها را نمایندگی می‌کنند. به عبارت دیگر، این رهبران شکل و محتوای فکر توده‌ها را تعیین می‌کنند و به جای آنها می‌اندیشند و عمل می‌کنند. ولی از آنجا که توده‌ها در دام ایدئولوژی می‌افتند، این تصور را دارند که خود عامل

○ از دیدریمون آرون، در ایدئولوژی‌ها، بویژه ایدئولوژی‌های سیاسی، هم قضاوت‌های واقعی و هم قضاوت‌های ارزشی وجود دارد. به سخن دیگر، ایدئولوژی‌ها آمیزه‌ای از هر دو اند؛ از این رو نه به گونه مستقیم، که به گونه غیر مستقیم تابع ضابطه درست و نادرست می‌شوند. درستی یا نادرستی قضاوت‌های ارزشی آنها را نمی‌توان ثابت کرد، ولی فرض بر این است که درستند.



○ ایدئولوژی راسیستی از ایده‌های به هم وابسته (باورها، سنت‌ها، اصول و اسطوره‌ها) نیز تعریف می‌کنند که خواسته‌ها و رفتارهای نهادینه شده اجتماعی، اخلاقی، مذهبی، سیاسی و اقتصادی گروه یا جامعه را باز می‌تابد و در پی توجیه عقلانی آنهاست.

هیچ عنوان تضمین کننده ثبات اجتماعی نیست. به زبانی دیگر، ایدئولوژی صاحبان قدرت که، به قول مارکس، ایدئولوژی مسلط جامعه است، ابزاری است برای توجیه نابرابری‌های موجود و «عقلانی» جلوه دادن قدرتی که در انحصار صاحبان قدرت است، و همچنین کاربرد زوری که از طریق ابزار ایدئولوژی قانونی جلوه می‌کند.

ایدئولوژی‌ها را نباید صرفاً وسیله‌ای برای عقلانی کردن یا عقلانی جلوه دادن دولت به‌شمار آورد. آنها می‌توانند نظامی از عقاید و نوعی دفاع و توجیه حاکمیت در امر ساخت و پرداخت سوژه سیاسی نیز باشند، زیرا ادعوی قدرت موجود را ارائه می‌دهند. این همان توجیه شرایط موجود و یا توجیه قدرت سیاسی موجود است که، به دلیل شرایط موجود، قدرت را در انحصار خود دارد. به عبارت دیگر، ایدئولوژی تبیین کننده این امر است که چرا این گروه و نه گروه‌های دیگر باید اعمال قدرت کنند.

ریکور معتقد است که ایدئولوژی‌ها، زمانی که قصد حفظ روابط موجود را داشته باشند و خواهان آن باشند تا این روابط را مشروع جلوه دهند، شکل روایی یا روایت گونه به خود می‌گیرند.<sup>۶</sup> این بدان معناست که ایدئولوژی‌ها به صورت داستان‌هایی گفته می‌شوند تا اعمال قدرت صاحبان قدرت زمان را توجیه کنند. در این فرایند، سوژه‌های سیاسی در درون بافتاری از داستان‌ها قرار می‌گیرند و تا حدود زیادی اسیر آنها می‌شوند. این داستان‌ها که سوژه‌ها در ساخته و پرداخته شدن آنها نقش چندانی ندارند، ناخواسته آنها را در دام ایدئولوژی قدرت به گونه‌ای می‌اندازد که گذشته را، بر اساس تفسیر صاحبان قدرت، بازیابی و آینده را نیز بر همین اساس پیش‌بینی کنند. در حقیقت، ایدئولوژی‌ها توانایی آن را دارند

حکومت و مردم شود. به‌طور کلی می‌توان گفت که مطالعه و بررسی گفتمان به هیچ وجه کامل نخواهد بود، مگر آنکه رابطه آن با «زور» و «خشونت» بررسی گردد. گفتمان و زور در کنار و با کمک هم از جمله مهم‌ترین ابزارهایی هستند که توسط آنها مرزهای اجتماعی، سلسله‌مراتب اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، آرایش نهادها و الگوهای عادت و رفتارهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی تعیین، اصلاح، تعدیل و یا تغییر می‌یابند. ایدئولوژی از جمله ابزارهای گفتمانی است که، برای توجیه کاربرد زور و مشروع جلوه دادن قدرت صاحبان قدرت، در اختیار دولت‌ها قرار دارد. به سخن دیگر، ایدئولوژی از راه‌های مختلف مکمل زور است و می‌تواند به‌عنوان یک استراتژی برای توجیه و طبیعی جلوه دادن نابرابری‌های اجتناب‌ناپذیر موجود در مرزهای اجتماعی، و همچنین برای کسب رضایت و پذیرش کسانی که قدرت بر آنان اعمال می‌شود، به کار گرفته شود. بنابراین، کاربرد و فراگیر کردن «درست» و «آگاهانه» ایدئولوژی صاحبان قدرت نیاز به کاربرد زور و خشونت را، به‌عنوان تنها ابزار موجود برای برقراری نظم و تثبیت سلسله‌مراتب اجتماعی، مرتفع می‌سازد و آمریت یا قدرت مشروع را جان‌نشین زور و خشونت می‌کند. این بدان معناست که هرچه ایدئولوژی صاحبان قدرت فراگیرتر شود و سوژه‌های سیاسی آنها ایدئولوژی صاحبان قدرت را درونی‌تر کنند، و نسبت به آن جامعه‌پذیرتر شوند، نیاز به کاربرد زور برای تثبیت شرایط موجود کمتر می‌شود. جوامعی که تنها از ابزار زور برای کنترل و تثبیت شرایط موجود بهره می‌گیرند مشکلی ذاتی دارند، و این امر نشانگر آن است که ایدئولوژی صاحبان قدرت این جوامع فراگیر و درونی نشده است و، از این رو، زوری را که صاحبان قدرت به انحصار خود در آورده‌اند، در ذهن سوژه‌های آنها، قانونی نیست؛ و اگر آنها فرصت مناسبی به دست آورند سعی در دگرگون کردن شرایط موجود خواهند نمود. کاربرد زور در شرایطی که ایدئولوژی صاحبان قدرت مشروعیت ندارد، و یا مشروعیت خود را از دست داده است، فقط می‌تواند به قیمت بیگانگی بیشتر مردم نسبت به نظام سیاسی تمام شود. این نکته مهم را نیز باید در نظر گرفت که گرچه کاربرد زور، تا حدودی و به‌طور موقت، می‌تواند «نخبگان» و قدرت‌های رسمی جامعه را به خواسته‌هایشان نزدیک‌تر کند و موقعیت‌شان را در برابر شورش‌ها و طغیان‌های طبقات و اقشار فرودست و فرمانبردار حفظ و حراست نماید، ولی به

به گذشته دارند، در همهٔ ایدئولوژی‌ها نوعی یوتوپیا و در همهٔ یوتوپیاها نوعی ایدئولوژی نهفته است. به زبان ساده‌تر، تفسیر و تصویر گذشته و آینده (ایدئولوژی و یوتوپیا) به صورت ابزاری برای ساخت و بسیج سوژهٔ سیاسی در خدمت تفسیر کنندگان و تصویرگران آنها، یعنی قدرت‌های سیاسی موجود قرار می‌گیرند. ایدئولوژی‌ها نوعی کد تفسیری (تفسیر گذشته) اند که همگرایی را با توجیه نظام اقتدار موجود تضمین می‌کنند؛ چرا که همهٔ نظام‌های اقتدار در صدد مشروع ساختن خود در نزد تابعان اند. بنابراین، ایدئولوژی از یک سو توجیه وضع موجود است و از سوی دیگر در خدمت تحریف گذشته به کار گرفته می‌شود؛ تحریفی که به توجیه نظام اقتدار موجود کمک می‌کند، و هر دوی اینها (یعنی توجیه وضع موجود و تحریف گذشته) در خدمت فرایند سوژه‌سازی سیاسی قرار می‌گیرند.

آنچه به مثابه تاریخ گذشته (جنگ‌ها، حوادث اجتماعی و سیاسی) روایت می‌شود روایت‌هایی رسمی است که حداقل دو هدف را دنبال می‌کند. اول این که ایدئولوژی صاحبان قدرت زمان را توجیه و همه‌گیر می‌کند؛ و دوم، به معرفی مردان و شایستگی زنان بزرگ تاریخ، بر اساس ارزش‌های مورد قبول تاریخ‌نویسان رسمی می‌پردازد. آنچه که در این تاریخ‌ها هرگز توصیف نمی‌شود این است که در قلب جامعه، در دوران‌های نه چندان دورتر از زمان این حوادث، چه می‌گذشته است که منجر به این حوادث شده است. معمولاً پس از این که آمرین زمان قدرت خود را از دست می‌دهند و آمرینی جدید، با ایدئولوژی‌های جدید، بر سریر قدرت می‌نشینند، تاریخ‌های جدیدی به رشتهٔ تحریر در می‌آیند که، حتی در مورد یک موضوع مشخص، متفاوت از آن چیزی است که قبلاً نوشته شده بود. این امر نشانگر پایان «روسفیدی» ایدئولوژی رسمی دورهٔ قبل و آغاز «روسفیدی» ایدئولوژی دورهٔ جدید است. حال این پرسش مطرح می‌شود که آیا تاریخ نوشته شدهٔ جدید از ارزش بیشتری برخوردار و به حقیقت نزدیک‌تر است؟ گرچه پاسخ قاطعی برای این پرسش نداریم، ولی باید به نکتهٔ مهمی که ریشه در تفکر فراساختارگرایی دارد توجه کنیم؛ و آن این است که همهٔ جوامع، بویژه جوامع مدرن، درگیر مبارزه‌ای برای کنترل آن چیزی هستند که میشل فوکو آن را «خاطرهٔ مردمی» (popular memory) می‌نامد.<sup>۸</sup> ظاهر این امر صحت دارد که مردمی که از نوشتن محروم شده‌اند نمی‌توانند کتاب خود را بنویسند، و یا تاریخ خود را به رشتهٔ

○ از دید تاریخی، ایدئولوژی‌رامی توان برآیند صنعتی شدن و گسیختگی جوامع مدرن در دو سدهٔ گذشته به شمار آورد. ایدئولوژی پاسخی است به نیازهای درک شده، برای برانگیختن و هدایت جنبشهای توده‌ای. ایدئولوژی شبکه‌ای است از دیدگاههای سیاسی که افراد با آن به زندگی سیاسی خود معنای دهند. ایدئولوژی فراهم آورندهٔ پایه‌ای «عقلانی» برای سیاستها و رفتارهای سیاسی افراد است. ایدئولوژی سطوح گوناگون زندگی سیاسی را، اگر نه به گونهٔ یکپارچه و پیوسته، ولی به گونه‌ای فهمیدنی بیان می‌دارد.

که به هر یک از گروه‌های اجتماعی تصویری از خودشان ارائه دهند و شکاف میان ریشه و فعلیت آنها را پر کنند. از این رو، و از آنجا که همهٔ گروه‌های متضاد اجتماعی می‌توانند توجیهی برای پایگاه اجتماعی خود، در یک ایدئولوژی خاص بیابند، می‌تواند پدیده‌ای مثبت به شمار آید. علاوه بر این، ایدئولوژی‌ها در خدمت همگرا کردن گروه‌های اجتماعی و حفظ شرایط موجود نیز هستند.

در اینجا بدنیست تا برای روشن تر شدن موضوع تمایزی میان ایدئولوژی و یوتوپیا نیز قائل شویم. ایدئولوژی‌ها تمایل به همگرایی نظم اجتماعی، از طریق پر کردن شکاف میان حال و گذشته، دارند. اما یوتوپیا، برخلاف ایدئولوژی، قصد آن دارد تا نظم اجتماعی را به واسطهٔ ایجاد شکاف‌ها - با فراقنی آینده‌ای ممکن از آنچه که جامعهٔ حاضر می‌توانست باشد - تخریب نماید.<sup>۷</sup> هر یک از اینها تمایلی متفاوت و حتی متضاد از تخیل اجتماعی هستند. بنابراین، می‌توان ایدئولوژی را «واپس گر ایانه» و در ارتباط با ساخت یک گذشته و یوتوپیا را «مترقیانه» و در ارتباط با خلق آینده‌ای ممکن به شمار آورد. از آنجا که ایدئولوژی‌ها، در عین تخریب گذشته، نگاهی به آینده نیز دارند، و یوتوپیاها نیز، در عین خلق آینده‌ای ممکن، نگاهی

بازنمایی‌های کاذب از واقعیت و استقرار معنا شده و در این فرایند سوژه سیاسی تبدیل به مصرف کننده صرف این معنا می‌شود. اما این معنا به گونه‌ای انباشته می‌گردد که گویی سوژه شدن نسبت به ساختارهای سیاسی ذاتی و باطنی است. این بدان معناست که سوژه سیاسی به گونه‌ای ساخته و پرداخته می‌شود که تصور می‌کند خود در ساخته و پرداخته شدن خود نقش داشته است. به عبارت دیگر، این فرایند خود را به صورت امری طبیعی و نه اجتماعی و سیاسی متجلی می‌کند. در اینجا سوژه سیاسی، از طریق زبان سیاسی و کردارهای گفتمانی، بویژه کردارهای گفتمان سیاسی، که ظرف حاوی ایدئولوژی است در حال شکل گرفتن است.

### زبان سیاست:

سیاست نیز مانند علوم دیگر زبان مخصوص خود را دارد. از جمله تفاوت‌های عمده و کلیدی میان زبان سیاست و علوم دیگر این است که مفاهیمی را که يك عالم سیاست به کار می‌برد بسیار انتزاعی و مبهم‌اند. انتزاعی بودن مفاهیم علوم انسانی، در مقایسه با مفاهیم به کار برده

○ همه جوامع، بویژه جوامع مدرن، درگیر کشمکش برای چنگ انداختن بر چیزی هستند که میشل فوکو آنرا «خاطره مردمی» می‌نامد. درست است که مردمانی نمی‌توانند کتاب خود را بنویسند، یا تاریخ خود را بنگارند، ولی به هر رو، راهی برای ضبط، به خاطر سپردن، شاداب نگهداشتن و به کار گرفتن آن در اختیار دارند. این تاریخ مردمی، بسی زنده‌تر، شاداب‌تر و روشن‌تر از تاریخی است که نوشته شده است. این تاریخ خود را بیشتر در ادبیات مردمی، داستانها، موسیقی و خاطراتی که به گونه شفاهی و سینه به سینه نقل شده است نشان می‌دهد.

تحریر در آورند اما، به هر حال، راهی برای ضبط، به خاطر سپردن، شاداب نگه داشتن و استفاده از آن در اختیار دارند. این تاریخ مردمی، تا حدود زیادی، زنده‌تر، شاداب‌تر و روشن‌تر از تاریخی است که نوشته شده است. این تاریخ خود را بیشتر در ادبیات مردمی، داستانها، موسیقی و داستان‌هایی متجلی می‌کند که به صورت شفاهی و سینه به سینه نقل شده است.

در دوران مدرن، ابزارهایی از سوی صاحبان قدرت به کار گرفته می‌شود تا راه حرکت این خاطره مردمی را مسدود کند. به جرأت می‌توان گفت که صاحبان قدرت در رسیدن به هدف خود، تا حدود زیادی، موفق بوده‌اند. با وجودی که، در مقایسه با پدران خود، انسان‌های دوران مدرن اسناد و کتاب‌های بسیاری در اختیار دارند، اما نمی‌توان به سادگی چنین نتیجه گرفت که آنها در مورد تاریخ خود بیش از پدرانشان آگاهی دارند. امروزه به حد کافی کتاب‌های ارزان در دسترس عموم نیست، اما ابزارهای دیگری مانند تلویزیون و سینما وجود دارد که بیشتر در خدمت صاحبان قدرت قرار دارند تا توده مردم. هدف کاربرد این ابزارها بر نامهربانی مجدد همان خاطره مردمی است که گرچه وجود داشت ولی راهی برای تجلی خود نمی‌دید. از این رو، به مردم چیزهایی گفته و نشان داده می‌شود که، از نظر صاحبان قدرت، مردم باید در مورد خود به خاطر بسپارند، نه آنچه واقعاً بوده‌اند. به عبارت ساده‌تر، با کاربرد این ابزارها خاطره جمعی یا مردمی در کنترل صاحبان قدرت قرار می‌گیرد؛ و از آنجا که خاطره مردمی یکی از عوامل مهم مبارزه مردمی است (در حقیقت، مبارزات در درون نوعی آگاهی، در حرکت تاریخی، رشد می‌کنند). اگر کسی بتواند خاطره مردمی را کنترل کند می‌تواند پویایی و قدرت تحرك مردم را نیز تحت کنترل خود در آورد. او همچنین می‌تواند تجربیات، دانش و مبارزات گذشته مردم را نیز کنترل نماید. و این همان کاری است که قدرت‌های سیاسی از طریق فراگیر کردن ایدئولوژی‌های خود انجام می‌دهند و سوژه‌هایی سیاسی مطابق میل خود را می‌سازند.

در حقیقت، ایدئولوژی در آغاز به صورت يك فراروایت‌هایی ظهور می‌کند که هدف عمده آن ظاهرآرها ساختن انسان‌ها از فراروایت گذشته است. اما بعداً، در مراحل تجلی عینی خود، تبدیل به فراروایت‌های سلطه‌گرانه و سوژه‌ساز منفعل سیاسی می‌شود. به عبارت دیگر، ایدئولوژی که به استحاله سوژه سیاسی می‌پردازد، تبدیل به روایت‌ها و



فاشیست» خطاب می‌کردند. در صورتی که براساس تعاریفی (هرچند متفاوت) که عالمان اجتماع و سیاست از این مفاهیم به دست داده‌اند هیچ یک از این گروه‌ها چنین ویژگی‌هایی را نداشتند. در سال ۱۹۴۵ (در کنفرانس یالتا)، چرچیل، استالین، و روزولت به این توافق رسیدند که حکومت لهستان پس از جنگ حکومتی دموکراتیک باشد؛ اما این مسئله کاملاً روشن است که برداشت استالین از مفهوم دموکراسی با برداشت روزولت و چرچیل متفاوت بوده است. این مثال‌ها نشان دهنده آن است که مفاهیم سیاسی اغلب شفاهی و براساس عادت به کار برده می‌شوند و، از این رو، چیز زیادی به ما نمی‌گویند.

بنابراین، یکی از معضلاتی که در راه مطالعه و درک مسائل سیاسی قرار دارد گنگ و مبهم بودن مفاهیمی است که از طریق آنها سیاست توضیح داده می‌شود. به عبارت دیگر، مفاهیم سیاسی انتزاعی‌اند و معنای مشخص و جهانشمولی ندارند. علاوه بر این، در مقایسه با زبان شعبه‌های دیگر علم، زبان سیاست قابلیت تعبیر و تفسیر بیشتری دارد. شاید به همین دلیل باشد که جنبه‌های ایدئولوژیک زبان سیاست برجسته‌تر از علوم دیگر است. این بدان معناست که از یک سو، چه بخواهیم و چه نخواهیم، ایدئولوژی نقش عمده‌ای در زبان سیاسی ایفا می‌کند و از سوی دیگر، اگر ایدئولوژی‌ها را به‌عنوان یکی از اشکال شناخت اجتماعی در نظر بگیریم، نگاه ما به زبان سیاسی یک نگاه میان‌رشته‌ای می‌شود. در این صورت ما حداقل درگیر سه موضوع می‌شویم: (۱) شناخت یا دانش سیاسی؛ (۲) ساختارهای گفتمانی که در این شناخت دخالت دارند؛ (۳) شرایط مشخص سیاسی - اجتماعی که در آن زبان سیاسی شکل می‌گیرد. همین پیچیدگی است که درک مسائل سیاسی را، بویژه برای مردم عادی، دشوارتر می‌کند.

به‌طور کلی، زبان ابزاری است برای سازمان‌دهی و متشکل کردن تجربیات انسان. زبان چارچوب‌های معنایی را توسط شرح و تفسیر حوادث و موقعیت‌ها می‌سازد. این بدان معناست که می‌توان زبان را ابزاری به‌شمار آورد که سازنده سیستم‌های نظم است. اگر این فرضیه‌ها را بپذیریم، می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم (شاید عجولانه) که زبان سیاسی از این چارچوب‌ها برای اعمال قدرت استفاده می‌کند. هدف از اعمال چنین قدرتی تثبیت سلسله مراتب اجتماعی است. سروکار زبان سیاسی با تفسیر حوادث و

شده در علوم طبیعی، در همه شعبه‌های علوم اجتماعی دیده می‌شود؛ اما زبان سیاسی، به دلیل ایدئولوژیک بودن آن، حتی از زبان شعبه‌های دیگر علوم اجتماعی نیز انتزاعی‌تر است. اگر چه متخصصین و کارشناسان مسائل اجتماعی و سیاسی تلاش زیادی کرده‌اند تا، در گفته‌ها یا نوشته‌های خود، این مفاهیم را دقیقاً تعریف کنند، اما هنوز به تعاریف جهانشمولی دست نیافته‌اند. کاربرد سطحی این مفاهیم، از سوی مردم عادی، درک مسائل اجتماعی و سیاسی را حتی دشوارتر می‌کند؛ چرا که آنها، بدون داشتن هیچ تعریف آغازینی، این مفاهیم را در گفته‌های خود به کار می‌برند. همین کاربرد سطحی مفاهیم است که اغلب باعث می‌شود آنها زبان یکدیگر را نفهمند و در نتیجه تضادها و مخالفت‌های آنها، در مورد مسائل سیاسی، تشدید شود. هنوز دقیقاً مشخص نیست که منظور به کارگیرندگان مفاهیم «دموکراسی»، «کمونیسم»، «فاشیسم»، «سوسیالیسم» و غیره چیست؛ لیبرال به چه کسی گفته می‌شود؟ ویژگی‌های یک محافظه‌کار چیست؟ کدام جامعه دموکرات و کدام جامعه دیکتاتور است. مثلاً، در تظاهرات دهه ۱۹۶۰ آمریکا، مردمی که مخالف این تظاهرات بودند تظاهرکنندگان را «کمونیست» می‌خواندند، و تظاهرکنندگانی که دستگیر شده بودند پلیس و مقامات رسمی را «فاشیست» و یا «خوک‌های

○ سیاست نیز مانند دیگر علوم، زبان ویژه خود را دارد. از تفاوت‌های بزرگ زبان سیاست و زبان دیگر علوم، این است که مفاهیمی که یک دانشمند سیاسی به کار می‌برد، بسیار انتزاعی و گنگ است. انتزاعی بودن مفاهیم در علوم انسانی، در سنجش با مفاهیم به کار برده شده در علوم طبیعی، در همه شاخه‌های علوم اجتماعی دیده می‌شود؛ اما زبان سیاسی، به علت ایدئولوژیک بودن، حتی از زبان دیگر شاخه‌های علوم اجتماعی نیز انتزاعی‌تر است.

○ هر چند کارشناسان مسائل اجتماعی و سیاسی بسیار کوشیده‌اند که در گفته‌ها یا نوشته‌های خود، تعریفی دقیق و درست از مفاهیم سیاسی به دست دهند، اما هنوز به تعاریف جهانشمول نرسیده‌اند. کاربرد سطحی این مفاهیم، از سوی مردمان عادی، درک مسائل اجتماعی و سیاسی را حتی دشوارتر می‌کند، زیرا آنان بی‌آنکه تعریفی آغازین داشته باشند، این مفاهیم را در گفته‌های خود به کار می‌برند. همین کاربرد سطحی مفاهیم سبب می‌شود که زبان یکدیگر را نفهمند و در نتیجه، برخوردها و ناسازگاریهایشان بر سر مسائل سیاسی، بیشتر شود.

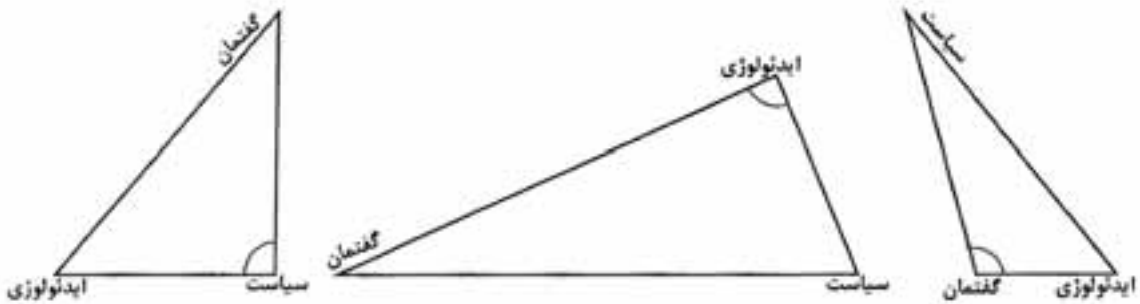
دوران، به جز استثناهایی، به دوران حکومت‌های سکولار و دموکراتیک مشهور شد. گرچه در نزد بسیاری، زبان سیاسی مدرن متفاوت از زبان‌های سیاسی دوران پیشین است، اما به جرأت می‌توان گفت که این زبان چیزی نیست جز ترکیبی از مفاهیم متعددی از ایده‌های متعدد و متفاوت تاریخی. بنابراین، همهٔ اینها به جای ساختن یک تاریخ «خوب» تنها داستان‌های بهتری ساخته‌اند.

براین اساس، زبان همزمان دو کارکرد ظاهراً متناقض دارد. از یک سو، وسیله‌ای است که عقلانیت را همه‌گیر می‌کند و محملی برای گسترش یک اسطوره یا یک تفکر جمعی می‌شود و از سوی دیگر، وسیله‌ای است برای اعمال قدرت و شکل دادن به سلسله مراتب اجتماعی. در حقیقت، ایدئولوژی، گفتمان، و سیاست شکل دهندهٔ مثلثی هستند که زوایای آنها در زمان‌ها و مکان‌های مختلف تغییر می‌کند.

از جمله پرسش‌هایی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چگونه ایدئولوژی خودش را در زبان سیاسی متجلی می‌کند؟ آیا یک قلمرو زبانی، مانند قلمرو سیاست،

ایده‌ها (چه منطقی و چه اسطوره‌ای) و معیارهای تثبیت شده و شرایطی است که سیستم‌های سیاسی را با یکدیگر مقایسه و ارزش‌گذاری می‌کند. از این رو، زبان سیاسی به قدمت خود سیاست است، و ریشه و تبار آن را می‌توان در نوشته‌های افلاطون و ارسطو جستجو کرد. در نزد افلاطون، گفتار یا زبان خود را در شکل منطقی دیالکتیکی متجلی می‌کند. در حقیقت، افلاطون میان «حقیقت»، «دانش»، «فضیلت»، و «عدالت» ارتباطی برقرار می‌کند تا از طریق آن بتواند سیاست‌های متفاوت را طبقه‌بندی کند و میان آنها تمایز قائل شود. چنین به نظر می‌رسد که او میان زبان به مثابه عقلانیت و عقلانیت به مثابه زبان نیز ارتباطی می‌دید. او این نکته را به خوبی تشخیص داده بود که نقش و مکان عقلانیت در رفتارهای انسان بسیار محدود است. این بدان معناست که عقلانیت انسان نمی‌تواند کامل باشد. زمانی که عقلانیت انسان را ترک می‌کند انسان‌ها، برای برقراری ارتباط میان خود، متوسل به نیروهای متعالی و فراگذرنده‌ای مانند اسطوره و جادو می‌شوند. بنابراین، در نزد افلاطون، گفتار یا زبان سیاسی بر اساس منطقی اسطوره‌ای تعریف می‌شود؛ و چون عقلانیت محدود است باید نوعی اسطوره با این منطقی و دیالکتیک تلفیق شود تا بتواند همه‌گیر شود. به عبارت دیگر، منطقی اسطوره‌ای بنیانی برای کارکرد هر اجتماع سیاسی است. این بدان معناست که هر اجتماع سیاسی حاوی نوعی منطقی اسطوره‌ای است، یعنی هم منطقی و هم اسطوره در آن وجود دارد. در این صورت، دولت یا دولت-شهر اجتماعی گفتاری است که فقط از طریق زبان می‌تواند شکل گیرد.

در نزد ارسطو، زبان سیاسی فرایند غایت‌شناسانهٔ تجسم علت‌ها، شکل گرفتن اهداف و معنای نظام حکومتی است. شاید به همین دلیل باشد که ما با تاریخی از اندیشه‌های سیاسی روبه‌رو هستیم: از دموکراسی آتن به مثابه نظام حکومتی کلاسیک گرفته تا ایده‌های مذهبی قرون وسطی، نظریه‌های قرارداد اجتماعی و غیره، که یک سر آن را حکومت‌های خودکامه و سر دیگر آن را حکومت‌های دموکراتیک تشکیل می‌دهند. علاوه بر این، ما با شیوهٔ دیگری از طبقه‌بندی تاریخ نیز رو به رویم: دوران کلاسیک، کلیسا، روشنگری، رومانیتیک، و دموکراتیک. پایان هر دو، یعنی تاریخ اندیشهٔ سیاسی و طبقه‌بندی تاریخ، ما را به دوران مدرن رهنمون شد. این



و در چه زمانی قومیت، مذهب، زبان، یا معیارهای دیگر اجتماعی به صورتی آشکار «دیگری» را برحسب ارزش‌های منفی تعریف می‌کند؟ در چه زمانی همان ویژگی‌های تعریف شده می‌تواند سازندهٔ تکثرگرایی فرهنگی و قبول تفاوت‌ها شود؟ این پرسش‌ها باعث انفجار مفاهیم، طبقه‌بندی، و پدیدار شدن نظریه‌هایی مانند ساختارگرایی، پدیدارشناسی، زبان‌شناسی، روان‌شناسی و غیره می‌شود. همهٔ این رهیافت‌ها، علی‌رغم تفاوت‌ها، در یک مسئله شریکند و آن این است که حوادث فراتر از شانس هستند. حوادث منسجم، معنادار، و در ارتباط با یکدیگرند. به عبارت ساده‌تر، حوادث متون اجتماعی اند. این متون اجتماعی را می‌توان مانند زبان از طریق کلمات، حرف‌هایی که مردم به یکدیگر می‌زنند، علائم، نمادها، و گفتار به مثابه نشانه‌شناسی، خواننده و درک کرد. مردم براساس حوادث داستان می‌سازند. آنها این کار را هم به صورت فردی و هم به صورت جمعی انجام می‌دهند. تعریف و بازتعریف داستان‌های فردی و جمعی سازندهٔ روابط اجتماعی اند. داستان‌های جمعی زمانی نتایج سیاسی به بار خواهند آورد که اسطورهٔ آنها تاریخ و تاریخ به صورت نظریه تفسیر شود. نظریه‌ها سازندهٔ داستان در مورد حوادث اند. نظریه‌هایی که به صورت داستان درآیند خالق حقایق افسانه‌ای می‌شوند.

از آنجا که، در سیاست، گفتن حقیقت و گفتن داستان بخشی از یک فرایند است، این امکان وجود دارد که گذشته را برای دگرگونی آینده جستجو کرد. این فرایند زمانی از نظر سیاسی جالب می‌شود که داستان‌ها همگانی، سیستماتیک، و به شکل یک روایت کلان و همه‌گیر درآید. برای رسیدن به چنین هدفی نیاز به کار گزار است؛ یک چهره «مردمی» که قادر باشد نقش ویژه‌ای را در

راه ویژه‌ای را برای فرموله کردن ایدئولوژی دارد؟ چگونه زبان سیاسی می‌تواند نظم را تثبیت و کنترل کند و گروه‌های اجتماعی را متشکل سازد؟ چگونه است که کلمات می‌توانند انسان‌ها را بکشند؟ در چه زمانی باورهای کلیسایی راهنمای قتل در اسقف‌نشین‌ها شد؟ تا چه اندازه ایدئولوژی نازیسم علت کوره‌های آدم‌سوزی بود؟ چگونه

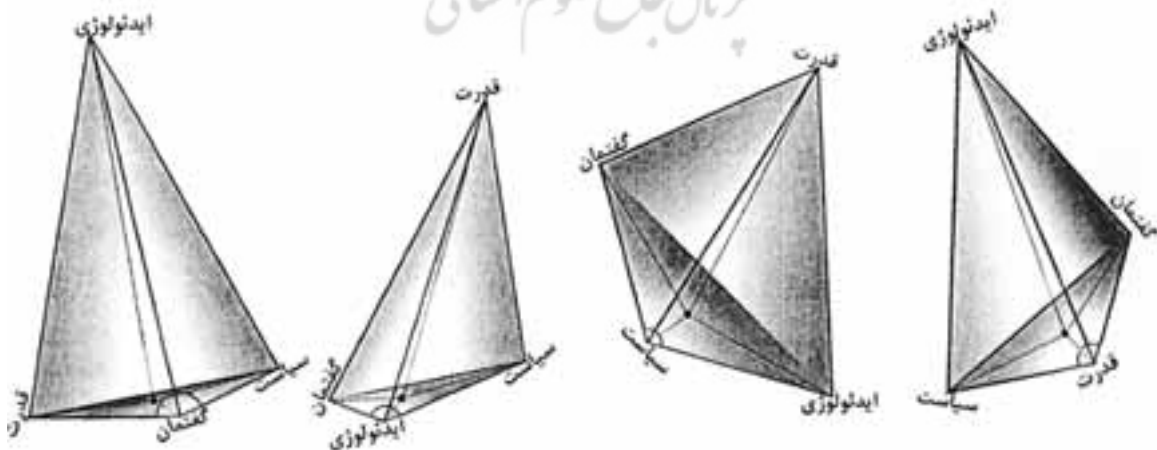
○ هنوز به درستی روشن نیست که منظور به کارگیرندگان مفاهیمی چون دموکراسی، کمونیسم، فاشیسم، سوسیالیسم و... چیست؛ لیبرال به چه کسی گفته می‌شود؟ ویژگی‌های یک محافظه کار چیست؟ کدام جامعه دموکرات و کدام جامعه دیکتاتور است؟ برای نمونه، در تظاهرات دههٔ ۱۹۶۰ در آمریکا، کسانی که با تظاهرات مخالف بودند تظاهرکنندگان را «کمونیست» می‌خواندند، و تظاهرکنندگان دستگیر شده نیروهای پلیس و کارگزاران دولتی را «فاشیست» خطاب می‌کردند؛ در حالی که بر پایهٔ تعاریفی (هر چند گوناگون) که دانشمندان در رشته‌های سیاسی و اجتماعی از این مفاهیم به دست داده‌اند، هیچ یک از این گروه‌ها چنان ویژگی‌هایی نداشتند.

○ در ۱۹۴۵، در کنفرانس ایتالیا، چرچیل و استالین و روزولت توافق کردند که حکومت لهستان پس از جنگ حکومتی دموکراتیک باشد؛ امایی گمان برداشت استالین از مفهوم دموکراسی با برداشت روزولت و چرچیل متفاوت بوده است. نمونه‌هایی از این دست نشان دهنده آن است که مفاهیم سیاسی بیشتر بر زبان جاری است و بر پایه عادت به کار برده می‌شود، و از این رو چندان چیزی به ما نمی‌دهد.

که از طریق آنها سیاست را توضیح می‌دهیم راه را برای ایدئولوژیک شدن آن می‌گشاید. وقتی زبان ایدئولوژیک شد، آنگاه کلمات می‌توانند انسان‌ها را بکشند؛ آنگاه باورهای ایدئولوژیک کلیسایی راهنمای قتل اسقف‌نشین‌ها می‌شود؛ و آنگاه ایدئولوژی نازیسم علت کوره‌های آدم‌سوزی می‌شود. ولی در این ارتباط متغیر دیگری به نام قدرت را نیز باید مدنظر قرار داد که این ارتباط مثلث‌گونه را به یک ارتباط سه‌بعدی و هرم‌گونه تبدیل می‌کند. از آنجا که جامعه دائماً در حال تغییر و دگرگونی است، هیچ یک از زوایای هر می‌کوه رؤس آن را

داستان‌گویی ایفا کند. این چهره می‌تواند یک فیلسوف - شاه، چهره‌ای که در ذهن پیروان خود کرامات دارد، چهره یک سیاستمدار شناخته شده، یا چهره یک پیشگو یا... باشد. چنین بازتعریفی از داستان می‌تواند به ظهور یک ملت یا یک حکومت بینجامد، می‌تواند باعث گسستن انقلابی از هنجارهای موجود و یا وارونه کردن هر آنچه هست شود.<sup>۱</sup> این بدان معناست که زبان سیاسی می‌تواند به تولید این تغییرات کمک کند. به عبارت دیگر، زبان سیاسی ابزاری است که در ذهن توده‌های مردم سرمایه‌گذاری می‌شود تا آنها زمان ظهور فرصت‌ها را تشخیص دهند. در چنین لحظه‌ای، زبان سیاسی خالق عقلانیت خود است و می‌تواند به صورتی روشن و آشکار دوست و دشمن را از هم تشخیص دهد. چنین زبانی این قدرت را دارد که باورهای سیاسی موجود و نهادهای وابسته به آنها را به چالش بکشد و راهنمای شکل‌گیری باورها و نهادهای جدید شود. زبان سیاسی نه تنها می‌تواند زمان تضادهای اجتماعی را کوتاه کند بلکه توان آن را نیز دارد تا یک لحظه تاریخی را تمدید کند و زنده نگه دارد. مثال‌های زنده نگه داشتن این تضادها را می‌توان در ایرلند شمالی و در درگیری میان اسرائیل و فلسطین مشاهده کرد. در هر دو مورد، طرف‌های درگیر توسط گفتمان‌های سیاسی خود از هم متمایز می‌شوند. شیوه باز یافت و باز تعریف گذشته آنها تعیین‌کننده دیدگاه آنها نسبت به آینده است، و همین امر باعث می‌شود همسازی میان آنها مشکل شود.

ما نمی‌توانیم به سادگی پاسخ قاطعی به پرسش‌های مطرح شده در بالا بدهیم. ظاهراً انتزاعی بودن مفاهیمی





نقشی در گفتمان سیاسی بازی نمی‌کند. در چنین حالتی، و به قول هربرت مارکوزه، سوژه سیاسی به یک موجود «تک‌ساحتی»، آنها با افق‌های دید ایدئولوژیک تحمیل شده از سوی قدرت سیاسی، تبدیل می‌شود. وقتی سیاست از سوی قدرت سیاسی و از طریق زبان ایدئولوژیک تحریف شود، زبان، تفکر و گفتار عمومی محدود به زبان، تفکر و گفتار قدرت می‌شود؛ و این امر از قدرت اندیشه می‌کاهد و خللی در رشد معنا ایجاد می‌کند.

در این حالت، قدرت موجود گفتارها و گفتمان‌هایی از حقیقت تولید می‌کند که بدون آن نمی‌تواند به بقای خود ادامه دهد. از یک سو، سوژه سیاسی تابع حقیقت تولید شده از سوی قدرت می‌شود و از سوی دیگر، قدرت موجود تنها از طریق تولید چنین حقیقتی است که می‌تواند اعمال قدرت کند. در فرایند ساخت حقیقت، از سوی قدرت، شکل‌گیری سوژه‌ای سیاسی آغاز می‌شود که به صورتی نهادینه شده تابع حقیقتی است که نظام قدرت سیاسی ساخته است. در ذهن سوژه سیاسی این تصور شکل می‌گیرد که این حقیقت همان حقیقتی است که قانون را ساخته است. پس از دو جهت باید از آن اطاعت کرد: اول این که حقیقت است و، دوم این که، قانون است. به همین دلیل، «حقیقت» تولید شده توسط قدرت سیاسی مقدس می‌شود. به عبارت دیگر، دروغ مقدسی شکل می‌گیرد که بالاترین بیان اراده معطوف به قدرت است. در فرایند تولید چنین دروغی، تاریخ نه بر اساس آنچه اتفاق افتاده است بلکه مطابق با «خطوط ایدئولوژیک» قدرت موجود نوشته می‌شود، و «حقیقت» عینی جهان از رونق می‌افتد.

با از بین بردن نشانه‌رخدادها و زدودن خاطره آن در ذهن سوژه سیاسی دیگر راهی برای شناخت و درک حقیقت باقی نمی‌ماند. تنها باورهای تحمیلی‌اند که باقی می‌مانند و آنها نیز می‌توانند یک شبه دگرگون شوند. از آنجا که دیگر معیاری برای تمیز حقیقت از دروغ وجود ندارد، دروغ عین حقیقت می‌شود و یا دست کم وجه تمایز میان آنها از میان می‌رود. در اینجا است که دیگر نمی‌توان دروغ‌گویی را به دروغ‌گویی متهم کرد، زیرا نفس اندیشه «حقیقت» از میان رفته است. در این حالت فساد عظیمی جامعه را می‌گیرد و سوژه‌هایی تربیت می‌شوند که از درک میزان قدرت خود عاجزند؛

○ زبان سیاست در سنجش با زبان دیگر شاخه‌های دانش، قابلیت تعبیر و تفسیر بیشتری دارد. شاید به همین علت باشد که جنبه‌های ایدئولوژیک زبان سیاست برجسته‌تر از دیگر علوم است. این بدان معناست که از یک سو چه بخواهیم و چه نخواهیم، ایدئولوژی نقشی بزرگ در زبان سیاسی بازی می‌کند و از سوی دیگر، اگر ایدئولوژی‌ها را بعنوان یکی از گونه‌های شناخت اجتماعی در نظر بگیریم، نگاه ما به زبان سیاسی یک نگاه میان‌رشته‌ای می‌شود. در این صورت دست کم درگیر سه موضوع می‌شویم: ۱) شناخت یا دانش سیاسی؛ ۲) ساختارهای گفتمانی که در این شناخت دخالت دارند؛ ۳) شرایط مشخص سیاسی-اجتماعی که زبان سیاسی در چارچوب آن شکل می‌گیرد.

ایدئولوژی، گفتمان سیاست، و قدرت تشکیل می‌دهد ثابت نمی‌ماند.

بنابراین، سیاست که از طریق زبان ایدئولوژیک می‌شود به راحتی می‌تواند تحریف شود. از طریق همین تحریف است که سوژه منفعل و ایدئولوژیک سیاسی ساخته و پرداخته می‌شود. این بدان معناست که هویت سیاسی سوژه از طریق تجربه اصیل ساخته نمی‌شود، بلکه این تحریفات ایدئولوژیک‌اند که وی را می‌سازند و هویت منفی و منفعلی را بر وی تحمیل می‌کنند. به عبارت دیگر، سوژه سیاسی خود نقشی در شکل‌دهی هویت خود ندارد و کانال‌هایی را که سازنده ذهن او هستند خود انتخاب نمی‌کند، بلکه توسط ایدئولوژی‌های قدرت سیاسی به او تحمیل می‌شوند. در جایی که سیاست از طریق ایدئولوژی تحریف شود، دیگر حقیقت و صداقت هیچ



○ زبان همزمان دو کار کرده ظاهر متناقض دارد. از یک سو، ابزاری است که عقلانیت را همه گیر می کند و محملی برای گسترش یک اسطوره یا اندیشه جمعی می شود و از سوی دیگر، ابزاری است برای کاربرد قدرت و شکل دادن به سلسله مراتب اجتماعی. در حقیقت ایدئولوژی، گفتمان و سیاست سازنده سه گوشه هستند که زاویه های آن در زمانها و مکانهای گوناگون تغییر می کند.

### یادداشت‌ها

۱. کتاب ایدئولوژی آلمانی
2. L. Althusser, **Pour Marx**, Maspero, 1965, pp. 238-39.
3. R. Aron, **L'Opium des Intellectuels**, Paris, Galimard, 1968, p. 324.
4. E. Shils, "The Concept and Function of Ideology", *International Encyclopedia of the Social Sciences*, Vol. 7, pp. 7-76.
۵. ریمن بودن، ایدئولوژی در منشاء معتقدات، ترجمه ایرج علی آبادی، انتشارات شیرازه، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۳۹.
6. Thompson, **Studies in the Theory of Ideology**, California: University of California Press, 1985, p. 11.
۷. Ibid. p. 186. برگرفته از: رساله دکترای علوم سیاسی آقای حسن آب نیکی تحت عنوان جورج اورول و سرگشتگی سوژه سیاسی مدرن: دانشگاه تربیت مدرس، دانشکده علوم انسانی. مهر ۱۳۸۵، فصل پنجم، «اورول و ساخت سوژه سیاسی».
8. Michel Foucault, "Film and Popular Memory", **Foucault Live: Collected Interviews, 1961-1982**. Edited by Sylvère Lotringer, translated by Lysa Hochroth and John Johnston, Columbia University, 1996, pp. 122-132.
۹. حسن آب نیکی: پیشین.
۱۰. همان.

سوژه‌هایی که عاری از هرگونه اراده و مقاومت اخلاقی اند و هویت اجتماعی - تاریخی خود را از کف داده‌اند. به همین دلیل، توان اثبات وجودی خود را ندارند؛ زیرا دروغ مقدس ذهن و اخلاق آنها را کاملاً مصادره و کنترل کرده است. چگونه می توان از چنین سوژه‌ای که دروغ مقدس در نزدش حقیقت جلوه می کند انتظار آن را داشت که مقاومتش رو به افول نگذارد و تسلیم نشود؟ تسلیم چنین سوژه‌ای ریشه در شکل گیری دروغ مقدس دارد که از طریق ایدئولوژی و زبان سیاست «حقیقت عینی»، «اخلاق عینی» و اعتقاد به «گذشته عینی» را نفی می کند.<sup>۱۰</sup>

ایدئولوژی اگر به صورت ابزاری برای رسیدن به قدرت به کار برده شود، یقیناً بازدارنده اندیشه فردی است و توقف اندیشه فردی همانا توقف کنترل سرنوشت فرد توسط خود اوست. و کسی که نتواند سرنوشت خود را کنترل کند یقیناً کنترلی بر روی رفتارهای خود ندارد و، از این رو، آزاد نیست. و اگر اندیشه یونانیان باستان را بپذیریم، آزاد نبودن همانا برده بودن است: بردگی در برابر یک شهر، دیگران، کسانی که بر فرد حکومت می کنند و احساسات فردی. بنابراین، برده نشدن در برابر دیگران و در برابر خواست‌های خود، نیازمند اندیشیدن و کنترل رفتاری است که خود فرد در آن نقش دارد، و این امری اخلاقی است. چرا که اندیشیدن برای خود از یک سو نیازمند دانش نسبت به خود است و، از سوی دیگر، دانش نسبت به مجموعه‌ای از مقررات رفتار یا اصول پذیرفتنی که هم حقیقی اند و هم تجویز شده. از این رو، اندیشیدن و کنترل رفتارهای فردی یعنی مسلح شدن به این حقایق. در اینجا است که اخلاق با بازی حقیقت پیوند می خورد. اخلاق شیوه‌ای از زندگی است که به صورت عینی و در برده بودن خود را متجلی می کند. آزادی، یعنی همان برده بودن، که اخلاقی نیز هست، در ذات خود مسئله‌ای سیاسی است. سیاسی بودن آن به این دلیل است که برده دیگران نشدن یک الزام است و چنین امری زمانی رخ می دهد که انسان برای خود بیندیشد. یک برده نه تنها آزاد نیست که از اخلاق هم بی بهره است. اگر این فرضیه را بپذیریم که فساد (به هر شکل آن) ریشه در فقدان اخلاق دارد و نبود اخلاق همان نبود آزادی است، به راحتی می توانیم چنین نتیجه بگیریم که نبود آزادی فسادآور است.